

# مراحل سقوط آقای خاتمی (۲- پایان)

## هوشنگ وزیری

آقای محمد خاتمی، آنجا که به تعریف مفاهیمی چون آزادیهای اساسی و دموکراسی (یا به قول او «مردمسالاری») می پردازد، در هچل نمی افتد یا به عبارت دیگر در دالانی گیر نمی کند که نه راه پس داشته باشد، نه راه پیش. بدین ترتیب اگر او در دانشکده ای به تدریس می پرداخت، می توانست برای شاگردانش کلاس درس جالبی داشته باشد. ولی وی، متأسفانه، در رأس قوه اجرایی رژیم قرار گرفته است که آزادیهای اساسی را بطور منظم و بی هیچ پروایی از ملاحظات اخلاقی، چه دینی و چه جز آن، سرکوب می کند و دریافتی که از «مردمسالاری» دارد، با هیچیک از معیارهایی نمی خواند که تا کنون در جهان شناخته شده است. نه تنها با این معیارها نمی خواند، بلکه درست در نقطه مقابل آن نیز قرار دارد.



واقعیت ملموس در جمهوری اسلامی، برابری در برابر دگراندیشان، آزادی در چهار چوب قانون (حتی همین قانون نارسا و ابتر و از حیث اندیشه بسیار بینوای جمهوری اسلامی) نیست. واقعیت بلکه این است که، از حیث نظری و پیش از آن در حیطه عمل، قدرت از جایی سرچشمه می گیرد که رأی آزادانه مردم به آن راهی ندارد.

آقای خاتمی می گوید: «اسلام با بی بند و باری مخالف است. اما آزادی اندیشه و انتخاب انسان و نظارت او بر حکومت و نیز مسئولیت حکومت در مقابل مردم را مورد تأکید قرار داده و برای آن احترام قائل است.»

در حد من نیست که درباره رابطه اسلام و آزادی اندیشه با آقای خاتمی وارد بحث شوم. ولیکن همین قدر به یاد دارم که آقای محمد مجتهد شبستری بیش از یک بار گفته است که در اسلام درباره نظارت مردم بر حکومت و مسئولیت حکومت در برابر مردم بحثی نشده است. اگر منظور آقای خاتمی این است که بلندپایگانی چون نظام الملک، غزالی، خواجه نصیرالدین طوسی و سعدی درباره حکومت نیک و حکومت نکوهیده بحث کرده اند و سخنی گفته اند، این به هیچ روی ربطی به دموکراسی، چنانکه امروز در جهان شناخته شده است، ندارد.

نظریه پردازان سیاسی «اسلامی» البته درباره بهترین نوع حکومت بحث کرده اند. و برخی از اینان در دستگاههای دولتی، چه در روزگار خلافت و چه پس از آن، مقامهایی بلند داشته اند. اما در هیچیک از این موارد، آن رابطه ای که در دموکراسیها میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان وجود دارد، وجود نداشته است. آیا زمامدار به وسیله مردم انتخاب می شده است؟ نه! آیا مردم می توانستند هرچند سال یک بار حکومتی را که انتخاب کرده بودند اما دیگر دلخواهشان نبود، دوباره از کار برکنار کنند؟ نه! حاکم ظالم، اگر به مرگ طبیعی نمی مرد، ممکن بود در توطئه ای کشته شود و جای به دیگری بسپارد.

ولیکن آقای خاتمی می خواهد به ما بپذیراند که مردمسالاری همین است که پس از بقدرت رسیدن انقلاب اسلامی در ایران، رواج یافته است. اما خود بیدرنگ مشت خویش را باز می کند، می گوید که «این انقلاب جنبه الهی و خدایی داشت، هم انگیزه رهبری آن خدایی بود و هم مهمترین عامل انگیزش و حضور مردم در صحنه، ایمان و اعتقادات دینی و اسلامی آنان بود.»

آقای خاتمی، یکی احوال همسر دوستی را پرسید، و آن دوست جواب داد که همسرش «کمی حامله» است. آن کس گفت: برادر، یک زن یا حامله هست یا نیست؟ «کمی حامله بودن» چه معنایی دارد؟ حالا آقای خاتمی آمده است و برای آنکه ملغمه را طوری بسازد که هر کسی مطابق سلیقه خود از آن چیزی بردارد، می گوید که انقلاب جنبه خدایی داشت و البته مردم هم در آن شرکت کردند، اما باز به انگیزه دینی. رییس جمهوری اسلامی خوب است یک بار کلاهش (دستارش را در واقع) قاضی کند و از خود بپرسد چرا خداوندگار عالم در آن زمستان سخت سال ۱۳۵۷ خورشیدی به این فکر افتاد که در ایران انقلاب کند؟ اگر پاسخ قانع کننده ای گرفت، آن وقت دیگر گزیری از این نخواهد داشت که «مردمسالاری» را کنار بگذارد و بر سرشت خدایی حکومت همان گونه تأکید کند که خمینی در آن سالها می کرد و امروز خامنه ای و رفسنجانی و مصباح یزدی و دیگران دنباله اش را گرفته اند.

من اصلاً اکنون وارد این بحث نمی شوم که حکومت خدایی بر حکومت مردمی برتری دارد یا ندارد. فقط همین قدر می گویم که این دو نوع حکومت از بنیاد با یکدیگر متفاوت هستند. حکومت خدایی مشروعیت خود را از جایی می ستاند که مردم را به آن دسترسی نیست. در حکومت خدایی، ولی فقیه امر خدا را به عنوان قانون به مردم ابلاغ می کند و مردم نیز چاره ای جز پذیرش این امر ندارند. مصباح یزدی درست می گوید که در حکومت خدایی اگر همه مردم یک چیز بگویند، و ولی فقیه چیزی دیگر، سخن ولی فقیه مقدم مطلق دارد.

خوب، بر مردمی که این اندازه بلوغ سیاسی یافته اند که برای انتخاب حکومت خود، و چه بسا در انتخاب نوع حکومت، به اراده و عقل خویش رجوع کنند، گران می آید که آخوندی پیدا شود و به آنها رک و پوست کنده بگوید که باید از ولی فقیه همان گونه اطاعت کنند که گوسفندان از

شبان (عیناً کلام خمینی است در کتاب «حکومت اسلامی»). بنابراین، برای آنکه استبداد دینی به مذاقشان اندکی خوشایند گردد، آقای خاتمی آمده است و مقداری «مردمسالاری» به عنوان چاشنی به آن حکومت استبدادی زده است.

### «عبور از خاتمی»

آقای خاتمی در نخستین سالهای دور اول ریاست جمهوری خود به یک معنا برعکس این عمل می کرد که امروز می کند. او به حکومت مردمسالاری اندکی چاشنی ولایت فقیه می زد. دید که نه تنها نمی تواند چنین خوراکی را به خورد مردم بدهد، مدتی خوراک مردمسالاری بدون چاشنی ولایت به مردم داد. دید که خواست مردم بد جور تصاعد یافته است: رهبر باید با رأی مستقیم مردم انتخاب شود؛ مجلس خبرگان برچیده شود؛ نظارت استصوابی شورای نگهبان از بین برود؛ مجمع تشخیص مصلحت نظام برچیده شود؛ دادگاههای انقلاب منحل شوند و غیره...

در اینجا بود که دریافت دیگر نمی تواند از «کمی حامله بودن» حرف بزند. دریافت که یا باید تا انتهای خط با مردم برود؛ یا در نیمه راه از آنها جدا شود. و خاتمی، پس از یک چند این دست و آن دست کردن، در دور دوم ریاست جمهوری خود بطور نهایی راه جدایی از مردم را برگزید. یا به عبارت درست تر مردم شروع کردند به «عبور از خاتمی».

معنای روشن عبور از خاتمی این است که اولاً رژیم اصلاح پذیر نیست، و اگر تن به اصلاحات بدهد، بر آن همان خواهد رفت که بر همه حکومتهای اصلاح ناپذیر دیگری رفته است که ناچار تن به اصلاحات دادند.

اما رژیم با بستن راه اصلاحات نخواهد توانست خود را نجات دهد. آزمودن راه اصلاحات، آن را با خطر روبرو کرد؛ و برگشت از اصلاحات، آن را با خطر بزرگتری روبرو کرده است. به عبارت دیگر اگر به اصلاحات تن در دهد، تیشه به ریشه خود زده است، و اگر تن در ندهد، با خطر شورش همگانی روبروست.

عبور از خاتمی هرگز به معنای برگشت به روزگار پیش از دوم خرداد ۱۳۷۶ نیست. عبور از خاتمی به این معناست که مردم برای همیشه از حکومت استبدادی ولایت فقیه روی گردانده اند و به سویی روی خواهند کرد که حکومت دموکراتیک واقعی در آنجا قرار دارد.